

هر مرحله که جلوتر می رفتم حضرت حق ، راه جدیدی برایم باز می کرد.

او در دوران جوانی اش گرفتار افسردگی و بیماریهای روحی و روانی بسیاری شده به گونه ای که شرایط نابسامانش روز به روز وضعیت او را نگران کننده تر می کرد. کم کم وضعیت نامطلوب اعصاب و روان وی بر قلبش نیز سرایت کرد و پزشکان وضعیت او را بحرانی و خطرناک اعلام کردند و به نزدیکانش هشدار داده که در صورت ادامه این روند عمر کوتاهی خواهد داشت.

مریم فاضلی، همان ورونیکا ی سابق متولد ۱۹۶۳ میلادی در برلین می باشد. اگرچه در پاسپورتش مذهب مسیحی برای او قید شده بود اما به گفته وی تحت تاثیر افکار عمومی و شرایط اجتماعی برلین شرقی در آن ایام عملاً کمونیست بوده و به هیچ بحث ماوراء الطبیعی و معنوی اعتقاد نداشته است.

روزی از روزها که برای درمان به بیمارستان کلیسا رفته بود یکی از پزشکان مسیحی جرقه دینداری و خداشناسی را در وجود او می زند و او را با دنیای دیگری آشنا میکند. او به ورونیکا می گوید: تو نیاز به فردی داری که تو را از بالا و همه جوره حمایت کند نه هم ردیفی مثل همسر و دوست و...

این صحبت های پزشک معتقد مسیحی برای ورونیکا بسیار تکان دهنده و البته سنگین بود لذا مدتی فکر و ذهنش را مشغول کرد تا با رفت و آمد با کلیسا و کمک برخی کشیشان این موضوع را بیشتر درک نمود.

روزی از روزها پای یکی از برنامه های تلویزیونی آلمان نشست بود که یک خانم محبیه مسلمان را بعنوان میهمان برنامه شان آورده بودند اگرچه دست اندرکاران آن برنامه آن خانم مسلمان را برای به چالش کشیدن و در نهایت انزوای اسلام دعوت کرده بودند اما انگار او ماموری از جانب خدا بود تا دستگیرنده سرگردانی به نام "ورونیکا" باشد.

صحبت های معنوی و منطقی آن بانوی مسلمان بسیار در خانم ورونیکا تاثیر گذاشت و او بلافاصله با آن شبکه تلویزیونی تماس گرفت و هر طور که شده شماره تلفن آن خانم مسلمان را از آنها گرفت و بعد از ارتباط و آشنایی با او از وی تقاضای کتب اسلامی و راهنمایی درباره دین مقدس اسلام کرد.

ورونیکا بعد از مشاوره های آن بانوی مسلمان و مطالعه قرآن و برخی کتب اسلامی عشق و علاقه اش به اسلام بیشتر شد و البته در این میان از الطاف و کمک های خداوند متعال نباید گذشت که به گفته خود وی هر مرحله که جلوتر می رفت حضرت حق راه جدیدی برایش باز کرده و مرشدی را در مسیرش قرار می داد تا دست وی را بگیرد و او را از منجلاب زندگی غیرالهی نجات دهد.

وی نهایتاً با یک ایرانی الاصل مقیم آلمان آشنا می شود و تصمیم به ازدواج با او می گیرد و سپس در سال ۲۰۰۰ سخت ترین تصمیم زندگی اش یعنی پوشیدن حجاب آنهم در شرایط سخت آن ایام آلمان را می گیرد که آن هم ماجراهای خاص خود را دارد. اما این کار وی منجر به مخالفتها و واکنش دوستان و نزدیکانش می گردد و همگی او را از خود طرد کرده و او را غیر قابل تحمل دانستند.

به هر حال این بانوی تازه مسلمان هر قدم که به خدا نزدیکتر می شود یاس و ناامیدی و مشکلات جسمی و روحی و روانیش جای خود را به نشاط و امید و شادابی می دهد.

او بعد از مدتی برای حفظ سلامت دینی و اخلاقی فرزندانش به ایران سفر می کند و همسرش نیز که بخاطر کار و فعالیت های حقوقی اش در آلمان مانده بود، بعد از دو سال به آنها ملحق می شود.

او در حال حاضر بعنوان مبلغ دینی در ایران و آلمان فعالیت دارد و هر ساله برای سخنرانی در کلیسا و سایر مراکز فرهنگی و دینی آلمان و همچنین به منظور ارشاد هموطنانش به این کشور سفر می کند. وی همچنین در ترجمه برخی از مقالات و کتب اسلامی فارسی به آلمانی نیز مشارکت داشته است.